

داشتم تو را نگاه می کردم.  
 داشتی آشغال تراش هایت را توی گلدان می ریختی.  
 لباس هایت را پرت کرده بودی.  
 سر مامانت داد کشیده بودی.  
 با این که گلویت درد می کرد، لواشک خورده بودی.  
 توی دستشویی، روی چندتا مورچه آب گرفته بودی  
 و غرق شدنشان را نگاه کرده بودی.  
 روز بدی داشتی، خیلی بد!  
 داشتم نگاهت می کردم که داداش کوچولویت تالایی  
 زمین خورد و گریه کرد.  
 دویدی، بغلش کردی، بوسش کردی و یک نارنگی  
 دستش دادی.  
 لبخند زدم. زودی همه‌ی نمره‌های بدت را با پاک کن  
 ابری‌ام پاک کردم و یک بیست بهت دادم.  
 یک بیست بال‌دار.

# روز بد خیلی بد

هدا حدّادی

